

کشتارهای سال ۱۳۶۰ یا تابستان ۱۳۶۷؟ مسئله این نیست

بهروز جلیلیان

کشتار عام انقلابیون در تابستان ۱۳۶۷ ویژگی متفاوتی از دیگر جنایات رژیم سرمایه داری جمهوری اسلامی ندارد، آن را باید در شرایط زمانی و بحران های فزاینده رژیم بررسی کرد. غیر از این که رژیم در يك اقدام مخفیانه، نهایت تلاشش را برای پنهان نگاه داشتن آن از دید مردم داشت و چند هزار نفر از اسیران سیاسی در يك مدت کوتاه کشتار کرد، می توان رسوایی این تراژدی سیاسی و انسانی را در افکار عمومی دید. این رسوایی گاه در اعدام فاجعه آمیز چندین هزار نفر در زندان ها و گاه با قتل در خیابان نمایان است، که طی اتفاقات اواخر خرداد ماه شاهدش بودیم.

در مقدمه سوال های آرش، آورده شده است: " با نگاهی به تاریخ سی سال رژیم جمهوری اسلامی ایران می بینیم که استقرار روحانیت شیعه با اعمال انواع خشونت از جمله زندان، شکنجه، کشتار و قتل عام همراه بوده است. کشتارهای بزرگ این دین سالاران به قدرت رسیده طی سی سال گذشته، جلوه ای از جنایات این دارو دسته، علیه بشریت بوده است." این پیش فرض را قبول ندارم، چنین خشونتی تنها مرتبط با روحانیت شیعه نیست و اساس این استدلال نادرست است. در پیش از بهمن ۱۳۵۷ که حکومت جمهوری اسلامی برقرار نبود نیز جنایات های بسیار فجیعی صورت گرفته بود. اساسا ارتکاب این فجایع بزرگ انسانی توسط حکومت ها کاملا و حتما مربوط به شکل و شمایل مذهبی و غیره آن نیست. این نبرد نابرابر فرادستان علیه فرودستان است. این جنگ سرمایه داری علیه کارگران و زحمتکشان جامعه است. مبارزه يك مقوله طبقاتی است. حاکمان رژیم جمهوری اسلامی سرمایه سالار هستند، دین و مذهب، رنگ و جلای این جنایات روزمره است.

فعالین سیاسی، فعالین حقوق بشری و حتی افراد عادی، کشتار سال ۱۳۶۷ را صرفا از دید انسان گرایانه و جریحه دار شدن احساسات ناب انسانی می نگرند، نه تاثیری که بر روی جامعه از نظر سیاسی و اجتماعی گذاشته است. بیشتر این افراد این کشتار فجیع را بی سابقه و حیرت انگیز می دانند چه بخاطر انبوه زندانیان اعدام شده و چه به خاطر روند این قتل عام. این البته حیرت انگیز است، اما در حقیقت عمق مسئله را نشان نمی دهد. در بسیاری از مقالات به بیگناهی این زندانیان اشاره می کنند و حتی مثال می آورند که بسیاری از آنها، حکم زندانشان پایان یافته بوده، با این حال، اعدام شده اند، گویی از رژیم جمهوری اسلامی غیر از این انتظار دارند. کم اهمیت دادن به جنایات دیگر رژیم در برابر این فاجعه نادرست و حتی مغرضانه است که در زیر توضیح خواهم داد.

سال ۱۳۶۰ یکی از مهمترین و تلخ ترین درس ها در جنبش انقلابی ایران است. اگر آن همه انسانهای شریف و پاک باخته که چیزی جز رهایی انسانها و فردایی بهتر برای کارگران و زحمتکشان نمی خواستند، امروزه بودند و اگر تمام آن نیروها و انرژی ها به سلامت از بحران آن سال می گذشتند، امروزه ما شاید در شرایط بهتری بودیم. در هر حال هیچ گاه زمانه به عقب بر نمی گردد، تا ما امکان تصحیح اشتباه هایمان را داشته باشیم. در آن سال ها تمامی سازمان های انقلابی که رودر روی حاکمیت ایستاده بودند در ترسیم ماهیت واقعی رژیم و اندازه جنون آن دچار کاستی های بسیاری شدند و نتوانستند بدرستی راه حلی برای گریز از این تنگنا و یا حداقل حفظ نیروها بکنند. تقریبا اغلب سازمان ها ضربات سهمگینی خوردند، در نتیجه از توان آنها کاسته شد و خفقان سرکوب رژیم بیشتر و پیشتر آمد. اگرچه تمامی آن سازمان های سیاسی و انقلابی ظرفیت مبارزه در همان زمان و دوران خاص را دارا بودند، اما همانگونه که زمان ایستا نیست جنبش انقلابی ایران نیز در همانجا نایستاده، پس از رکودی خونین در زمانی دیگر و مکانی دیگر سر برخواهد آورد.

جمهوری اسلامی با نیل به نابودی حتمی سازمان های انقلابی در اواخر سال ۱۳۶۰ با تغییر تاکتیک از کمیت اعدام ها نسبت به اوایل سال کاست و به روش موسوم به "زدن سر مار" روی آورد و تا آنجا که می توانست سران و رهبران بسیاری از سازمانهای سیاسی را یافت و اعدام کرد. رژیم خونخوار جمهوری اسلامی در تابستان سال ۱۳۶۰ بطور متوسط ۱۰۰ نفر را در هر روز اعدام می کرد، بسیاری را حتی بدون دانستن نام و یا نام واقعی و بدون محاکمه تیرباران می کردند. در آن دوران جنون آدم کشی، مهمترین وسیله کشتن بیشتر و ایجاد ترس در بقیه بود.

اوج گرفتن اختلافات جناح های درونی رژیم (بر خلاف اعتقاد بعضی از نیروهای اپوزیسیون) و حتی مخالفت های علنی سازمان مجاهدین خلق و تظاهرات بزرگ ۳۰ خرداد بهانه شروع این دوران وحشت و قتل عام نبود، دیر یا زود رژیم به تقابل با کمونیست ها و دیگر مبارزین کشیده می شد. همانطور که تاریخچه پر از خون این حکومت از همان روزهای بعد از بهمن ۱۳۵۷ نشان می دهد، حکومت اسلامی دست به کشتار توده های مردم و مبارزین در گوشه و کنار کشور در کردستان، ترکمن صحرا، خوزستان و در بستن دانشگاه ها زد. بطور پراکنده مبارزین و کمونیست ها را تک به تک شکار و ترور می کرد، اما سال ۱۳۶۰ سال تعیین و تکلیف با مخالفینش بود بیش از این نمی توانست جلو برود، این شیوه را چند سال بعد در ۱۳۶۷ و در ابعاد کوچکتر انجام داد و همچنان هم ادامه می دهد.

این کشتار پس از قبول آتش بس در جنگ با عراق و به بهانه و در زیر پوشش جنجال خبری حمله نظامی سازمان مجاهدین خلق با حمایت ارتش عراق به مناطق غربی کشور صورت گرفت. رژیم همیشه در صدد تعیین تکلیف زندانیان سیاسی مخالف خود بود. همانگونه که از خاطرات زندانیان از مرگ رسته این سال ها قابل پیگیری است. تقابل زندانیان و زندانبانان بر خلاف سال های گذشته بسود زندانیان تغییر کرده بود. سال های پیشتر، دوره یکه تازی توابعان و بریدگان زیر شکنجه، علیه زندانیان مقاوم بود و در سال های پایانی منتهی به تابستان ۱۳۶۷، توابعان این قربانیان مفلوک رژیم، حضور کمتری داشتند که زندان در زندان دیگری به وجود آورند. رژیم در عرصه داخلی و جهانی با شکست مواجه شده بود و برای رهایی از بحران های فزاینده محتاج ترمیم زخم های خود و از جمله رها شدن از شر زندانیان سیاسی بود. در سال های ابتدای دهه ۱۳۶۰ رژیم که با شمار بسیار و ده ها هزار نفری زندانیان سیاسی و خانواده هایشان مواجه بود، قادر به کشتن همه آنها نبود. این موضوع می توانست به معضلی مهم برایش منجر شود، با کشتار هر روزه، سعی در تداوم وحشت در همه آن سال ها داشت. در تابستان ۱۳۶۷ تعیین تکلیف با چند هزار زندانی سیاسی باقیمانده برایش آسان تر بود و با توجه به رویدادهای بحرانی در مرزها و عوام فریبی بسیار از به خطر افتادن کل حاکمیت ایران در رسانه ها و حتی تعطیل کردن مجلس، به کارزار هراس و نگرانی مردم افزود. کشتار زندانیان سیاسی در تابستان ۱۳۶۷ بهترین فرصت رژیم برای خلاصی از دست مخالفین اسیر خود در لابلای آن همه خبر های نگران کننده برای مردم بود. از سوی دیگر از نظر روانشناسی اجتماعی مردم تا آن زمان به کشتار و قتل های بسیاری در جبهه های جنگ عادت کرده بودند. به قول میشل فوکو در کتاب، " تنبیه و انضباط"، " زندان و شکنجه، عدالت را دوباره برقرار نمی کند بلکه قدرت را دوباره فعال می نماید. این نوع تنبیه نه به جای مانده از دوره بربریت و نه نتیجه پذیرفتن کورکورانه قانون، بلکه معلول نوعی سازوکار قدرت است که شورش ها و جنگ های داخلی را کنترل می کرده است."^۱

یکی از مهمترین اثرات این فاجعه دردناک، احساس همدردی با شهدا و زندانیان و کسانی بود که آن جنایت را محکوم می کردند. این همدردی بقدری بزرگ است که به اجبار بسیاری را به سکوت وا می دارد تا آن را بزرگترین جنایت رژیم بشناسند و از سوی دیگر به بی رحمی و یا بی احساسی متهم نشوند. جمهوری اسلامی

پیش و پس از سال ۱۳۶۰ و پس از آن که شمشیرش را برای سرکوب هر عدالت خواهی از رو بسته بود، به کشتار و قتل عام دست زده بود.

از مهمترین ویژگی های کشتار سال ۱۳۶۷ تبلیغ صرفاً روی فاجعه این سال توسط دو گروه عمده، سازمان فداییان اکثریت و حزب توده است که بیشترین افراد را در میان اعدام شدگان غیر مجاهد این سال دارند. هر دو این جریان ها با فرصت طلبی بسیار آن را در تبلیغات خود " فاجعه ملی" می نامند، گوی هیچ کدام از جنایات دیگر رژیم فاجعه ملی نبوده است. این امر بدین دلیل است که هر دوی اینها در سال های ۱۳۶۰ تا ۱۳۶۳ کاملاً و با پشتکار بسیار از رژیم و جنایت های آن حمایت می کردند و در واقع شریک جرم رژیم در قتل عام های این سال ها بودند. این دو جریان بویژه با عمده کردن قتل عام انقلابیون در تابستان ۱۳۶۷، عملاً بر روی سال های پیشتر خط بطلان کشیده اند. هر دو فرصت طلبانه در تمام تبلیغات احساسات برانگیز خود، تنها و تنها از این کشتار سخن می گویند. نگارنده بر این باور است که اگر رژیم دست به کشتار زندانیان چپ و آن جان های شیفته، چه وابسته به حزب توده و یا فداییان اکثریت و چه سایر نیروهای کمونیست نمی زد، هیچ گاه این دو گروه از کشتار عزیزان و دلاوران مجاهد به عنوان فاجعه ملی نام نمی بردند و از سوی دیگر در برپایی هر گونه یادآوری آن نیز کارشکنی می نمودند. می توان به برگزاری چند گانه با جمع های کوچک در شهر های مختلف در خارج از کشور اشاره کرد، که گاه در یک زمان و در یک شهر دو برنامه با یک مضمون برگزار می شود، که حتماً یک سر آن از افراد این دو جریان هستند، که در تقابل با افراد دیگر و یا دیگران با آنها دست به برگزاری این مراسم می زنند.

۳۰ سال گذشته و نسل دیگری از نیرو های جوان بدنیا آمده اند. اینان به همراه نسل پیش بزرگترین خطر برای جمهوری اسلامیند. متأسفانه همان گونه که در دیگر کتابها و مقالات در مورد رویدادهای تاریخی نوشته شده بسیاری همچون اصلاح طلبان حکومتی و هوادارانشان در خارج از کشور در تلاشند که کشتار سال ۱۳۶۰ را از یاد مردم پاک کنند. تمامی افرادی که امروزه در حاکمیت خود را اصلاح طلب و طرفدار دموکراسی می دانند، در آن سال ها در کنار جناح رقیب از عوامل اصلی کشتار، شکنجه، اطلاعات کمیتة و سپاه، دولت، مجلس و شورای امنیت ملی بودند. آنها در پشت تریبون ها گفتند و یا در روزنامه ها مصاحبه کرده و حتی مقاله نوشتند و تیرباران فرزندان مردم را با وقاحت تمام تایید می کردند. برای کسب ثواب بیشتر در اعدام مبارزین حتی از هم سبقت می گرفتند. اگر بخشی از اینها هم اکنون مورد غضب جناح دیگر شده و در همان زندان های مخوف سال ۱۳۶۰ افتاده اند، و سازمان هایی در به اصطلاح اپوزیسیون خارج از کشور به گزارش لحظه به لحظه دوران حبس آنها می پردازند، چیزی جز اختلافات درونی بر سر کسب قدرت و منافع جناحی نیست. اینان در زندان روزنامه، موبایل، و امکان نامه نوشتن داشته اند، روزنامه های داخلی در باره وضعیتشان قلم فرسایی می کنند. اما رفقای ما در سال های دهه ۱۳۶۰ حتی فرصت گفتن نامشان را نداشتند و بسیاری ساعاتی چند پس از دستگیری در خیابان در برابر جوخه های اعدام قرار می گرفتند و تیرباران می شدند و در گورهای گمنام و کم عمق دفن می شدند و گاه روزنامه ها خبر اعدام آنها را می نوشتند.

در سال های اخیر، افرادی همچون اکبر گنجی و یا حمید رضا جلالی پور و حتی از دفتر تحکیم وحدت، که به گونه ای اپوزیسیون مدنی!! رژیم هستند نیز به کشتار ۱۳۶۷، اشاره کرده و آن را محکوم می کنند، اما با حرامزادگی عقیدتی اشان به دیگر جنایات ها در سال های پیش از آن حتی نظری هم ندارند. در ایران متأسفانه حتی در کمپین های انتخابات ریاست جمهوری، دانشجویان از میر حسین موسوی درباره کشتار سال ۱۳۶۷ می پرسند و نه آن همه کشتار و وحشت سال ۱۳۶۰ به بعد که وی نخست وزیرش بود. در دوران وی بود که وزارت اطلاعات با همفکری و سازماندهی سعید حجاریان بنیان گذاشته شد که یکی از مخوف ترین و جانی

ترین پلیس سیاسی از نوع خود بشود. جالب این جاست که آقای گنجی، سعید حجاریان را که در جریان دستگیری های اخیر، به زندان افتاده است را، نماد زندانیان می نامد. فاجعه بار تر از این چیست که برخی از فعالین سیاسی و به اصطلاح اپوزیسیون این رژیم، خود، قاتلین و جنایت کارانی را که فرزندانشان را به مسلخ برده اند را ستایش می کنند.

فاجعه سال ۱۳۶۰ آنقدر عظیم و وحشیانه بود که توصیفش برای مردمی که در آن دوران زندگی می کردند نیز دشوار و باور نکردنی است. اما باید گفت و فریاد زد که جمهوری پلید اسلامی چنان از فرزندان مبارز این کشور قتل عام کرد که در تاریخ معاصر ایران نمونه است. همچنان که هر کدام از ما یاد رفقای بسیاری را بر دوش می کشیم.

تنها شناسایی میزان جنایتباری کشتارهای رژیم در طول سی سال پس از انقلاب بهمن مسئله ما نیست، برگزاری تکراری و اسفبار یادمان زندانیان سیاسی که هر سال با همان تعداد افراد همیشگی و با سخنان و یادهای تکراری برگزار می شود نیز، دور باطل فرسودگی ما در خارج از کشور است. این که کشتار زندانیان سیاسی در سال ۱۳۶۷، آیا مهمترین آن بوده و یا پرداختن بیش از حد به آن باعث کم رنگ شدن دیگر جنایت ها می شود، نمی تواند ما را به جایی ببرد. قتل و کشتن به ناحق، حتی یک نفر، جنایتی نا بخشودنی است. در این دوره، سو استفاده از شهدای سیاسی سازمان و گروه ها برای اعتبار بخشیدن به خود، متاسفانه اوج رذالت است. تعیین روزی نادرست و ناعادلانه برای یادمان این کشتارها و پیش بردن اهداف سیاسی، در واقع اوج سیاسی کاری است.

در این جا می خواهم به همین نام گذاری و تعیین روز مشخصی برای یادمان این کشتار بپردازم. همان طور که اغلب ما در خارج از ایران مطلعیم، روز دهم شهریور را به این عنوان برگزیده اند، با وجود گرامی داشتن یاد آن همه عزیزان دلاور که جان خود را در راه آزادی فشانند، تعیین این روز کاملاً غیر منصفانه و خطی است. رژیم به کشتار اعضا و هواداران سازمان مجاهدین از یک ماه پیشتر اقدام کرده بود و تا پایان مرداد ماه این جنایت را به سرانجام رساند، پس از آن بود که به کشتار زندانیان چپ پرداخت که در شهریورماه صورت گرفت. برای چه و بر چه اساسی نیروهای سیاسی به گرامی داشت دهم شهریور و نه روزی در مرداد ماه می پردازند. احتمالاً خون شهدای چپ رنگین تر از مجاهدین دلاور است. باز هم می توان یادآوری کرد که هیاهو برای تعیین روز نیز برای اولین بار در ادبیات سازمان فداییان اکثریت آمد، که به بهانه گرامی داشت این روز توسط خانواده های زندانیان شهید در ایران که خود پیشنهاد دهنده آن بودند، مرتب و سیستماتیک این روز را تبلیغ می کردند. این نام گذاری و تعیین روز اساساً برای خانواده های زندانیان سیاسی در ایران بی معنی است، آنها این رنج و غم را زندگی می کنند. به اعتقاد من برگزاری هر ساله این مراسم تکراری، بدین شکل بی فایده و غیر منطقی است. اغلب سازمان های چپ و مجاهدین در آن دوران در ماتم از دست دادن رفقای خود و بهت زده از آن همه جنایت رژیم با سکوت خود، آب به آسیاب تبلیغات فرصت طلبانه حزب توده و سازمان فداییان اکثریت ریختند.

رژیم جمهوری اسلامی از ۱۳۶۰ تا پایان ۱۳۶۴ که آمار آن توسط سازمان مجاهدین خلق در نشریه ای ویژه منتشر شده، بیش از ده هزار زندانی سیاسی را به قتل رسانده بود.^۲ و این تنها آمار بود که در آن سال ها وحشت قابل جمع آوری بوده، وگرنه این بسیار بیشتر از آن است. اوج این قتل عام ها در سال ۱۳۶۰، سال آغازین وحشت و کشتار عام رژیم از انقلابیون است. رژیم وقیحانه بسیاری از این اعدام ها را در دسته های چند صد نفری و حداقل در تهران، در روزنامه ها منتشر می کرد. آیا کسی می تواند این قتل عام های روزانه را کمتر و یا کم اهمیت تر و یا با اهمیت تر از کشتار تابستان ۱۳۶۷، قتل های زنجیره ای، کشتار سیستماتیک مردم

کرد و یا مرگ زندانیان سیاسی سال‌های اخیر بدانند؟ در سال‌های ابتدایی دهه ۱۳۶۰، تنها اعدام آن جان‌های شیفته، قرار ما را آشفتگی نمی‌کرد، فرار، یورش به خانه‌ها، ایجاد وحشت در دل خانواده‌ها، بی‌خانمانی بسیاری از فعالین سیاسی به همراه خانواده‌هایشان، جدایی فرزندان از والدین و تأثیرات وحشتناک آن همه فرار و واژه‌کشتارها، آن دوران را بسیار فاجعه‌آمیزتر می‌کرد و زخم بزرگی بر پیکر تاریخ معاصر این ملت بوجود آورده است. در طی بیش از بیست سال از کشتار زندانیان سیاسی در سال ۱۳۶۷، نبرد نابرابر زندانیان سیاسی در رژیم جمهوری اسلامی شکل و رنگ دیگری به خود گرفته و زنان و مردان بسیاری را قربانی خود ساخته است، چه مرگ جنایت‌بار یک نفر همچون زهرا کاظمی و یا اعدام حجت‌زمانی و چه صدها نفر دیگر، که گاه ناشناخته به قتل‌گاه برده شده‌اند. به هیچ وجه نمی‌توان این کشتارها را با هم مقایسه کرد و یکی را مهمتر از دیگری دانست.

در زمانی که آرش به زیر چاپ می‌رود، ما با هزاران زندانی مواجه هستیم که در تظاهرات اخیر دستگیر شده‌اند و با شکنجه، زندان طولانی مدت و حتی قتل عام روبرو هستند. ده‌ها نفر تا به حال کشته شده‌اند و به احتمال بسیار، تعداد بسیاری از این زندانیان به قتل خواهند رسید. این مردم از هیچ گروه و سازمان سیاسی نیستند و برایشان کمتر مرثیه خوانی غیر از خانواده‌هایشان وجود نخواهد داشت. آیا این‌ها کم‌اهمیت‌تر و یا مهم‌تر از کشتارهای دیگر رژیم خواهند بود؟

خانواده زندانیان سیاسی و شهدا در ایران از همان اوایل سال ۱۳۶۰ همراهی و همدردی خود را با دیگر خانواده‌ها داشتند، برای این بازماندگان عزیز، اختلافات سیاسی فرزندان شهیدشان هیچ اهمیتی نداشته، حاضر به پاشیدن نمکی بر زخم بزرگشان نیستند. من در میان آن خانواده‌ها بوده‌ام، میزان فاجعه بقدری بزرگ است که هیچ قلب و احساسی نمی‌تواند جایی برای اختلافاتی از قبیل میزان اهمیت کشتار تابستان ۱۳۶۷ و سال‌های پیش و پس از آن بگذارد. برخی از فعالین سیاسی هستند که با تعیین مراسم متفاوت با یکدیگر و بمیان آوردن باورهای سیاسی و ایدئولوژیک در این مراسم‌ها، در صدد ربودن این افتخارات هستند. فرصت طلبی متأسفانه هزاران شکل و قیافه به خود گرفته است.

در جنبش آزادیخواهی اخیر مردم ایران، ما شاهد فرصت‌طلبی ذاتی، سازمان‌فداییان اکثریت و حزب توده در انحراف مجدد جنبش مردم هستیم. این دو جریان، مجدداً به حمایت از میر حسین موسوی و مهدی کروبی، دو تن از مهمترین مهره‌های رژیم در قتل عام زندانیان سیاسی در سال‌های ۱۳۶۰ دست زده‌اند. آنها به عمد با عدم یادآوری آن همه جنایت که خود از یاوران آن بودند، خاک در چشم همه ما می‌پاشند. البته هیچ اعتقادی ندارم که کسی بخاطر این دو گروه سیاسی به خیابان‌ها آمده باشد.

خانواده‌های شهدا و زندانیان سیاسی همه این سال‌ها، شاهدند که مسئولین و جانین این رژیم پلید که تمام وجودشان در آن قتل عام‌های پیش از تابستان ۱۳۶۷ آغشته بوده است از حامیان دو آتشه نخست‌وزیر سابق دولت وحشت، میر حسین موسوی، هستند و در چند ساله اخیر به «برکت» جریان‌های فداییان اکثریت و حزب توده به عنوان جناح اصلاح طلب به مردم معرفی می‌شوند. این امر دقیقاً بخاطر آن است که دو جریان فرصت‌طلب مزبور، کشتارهای سال ۱۳۶۰ را به حساب نمی‌آورند. از حامیان میر حسین موسوی می‌توان از عاملین اصلی قتل عام‌های سال‌های ۱۳۶۰ نام برد، اعضا و هواداران این دو جریان به عنوان نمونه، ترور سعید حجاریان از بنیان‌گذاران وزارت اطلاعات و یکی از پست‌ترین جانین رژیم را تقبیح کرده و سلامتی هر چه زودتر وی را آرزو می‌کرده‌اند. هم‌اکنون نیز که وی مورد غضب رژیم قرار گرفته برای سلامتی شکننده وی نگرانند. از جمله می‌توان از هادی خامنه‌ای برادر رهبر جمهوری اسلامی، هادی غفاری دیوانه و خونخوار که در آن سال‌ها همواره با کلتی در دست در تلویزیون و روزنامه‌ها ظاهر می‌شد و قسم به ریختن خون هر کافر ضد انقلابی خورده بود، آیت‌الله سید حسین موسوی تبریزی که فرمان کشتن زخمی‌ها در تظاهرات ضد رژیم در

سال های ۱۳۶۰ را صادر کرد و در روزنامه های آن زمان نیز منتشر شد و امروزه از برخورد شدید رژیم با مردم گلایه می کند، از هواداران پرو پا قرص میر حسین موسوی است، یوسف صانعی دادستان کل کشور در آن دوران و سید محمد خویینی ها نماینده ویژه خمینی در بسیاری از نهاد های حساس رژیم از متفکرین و حامیان سیاسی عقیدتی موسوی هستند. به اعتقاد نگارنده، برجسته کردن کشتار زندانیان سیاسی و دلاور در تابستان ۱۳۶۷ جدای از این تفکر بشدت انحرافی نیست که تمامی آن همه جنایت و جانیان آن را با آب پاکی شسته و افتخار ببخشند. دو جریان فرصت طلب فداییان اکثریت و حزب توده، همواره با بزرگ نمایی بیش از حد کشتار زندانیان سیاسی در سال ۱۳۶۷، عامدانه در صدد گمراه کردن افکار عمومی از آن همه جنایاتی است که در سال های ابتدای دهه ۱۳۶۰ با همراهی با رژیمی که بسیاری از دست اندارکارانش هم اکنون از اصلاح طلبان مورد حمایت آنها هستند، شریک جرم این رژیم پلید بودند.

متأسفانه ما هیچ گاه روز مشخصی برای گرامی داشت کلیت شهدای جنبش مبارزاتی ایران نداشته ایم. یکی از مهمترین آنها تنوع بسیار سازمان های سیاسی و تعلقات سازمانی و سیاسی این شهدا بدان ها بوده است. عملاً، انتخاب روزی برای این گرامی داشت بخاطر اینکه، تعیین این روز ممکن است تبلیغی برای سازمان و یا حزبی گردد که بسیاری دیگر نخواهند پذیرفت، غیر ممکن شده است. جایگاه کنایه وار این واقعیت این است که برای همه باز ماندگان جریان های سیاسی، خون شهدای متعلق به جریان خودشان از بقیه رنگین تر است، اما حاضر به اعتراف به آن نیستند. امروزه ما برای آزادی زندانیان سیاسی و عقیدتی فریاد سر می دهیم، اما در پس پشت افکار بسیاری از فعالین سیاسی، آزادی زندانیان سیاسی با تعلق فکری نزدیک به خودشان در اولویت قرار دارد و مثلاً هیچ گاه از زندانیان، اقلیت های دینی و یا قومی که تنها بخاطر تعلق خاطر مذهبی و یا قومی خود به زندان افتاده و اعدام شده اند، یادی نمی کنیم. واقعیت این است که کمتر در تمام سال های که برای شهدا و زندانیان سیاسی برنامه برگزار شده از اعدام شدگان بهایی نامی نبرده ایم.

برجسته کردن يك جنایت بر دیگری، انگاره ای نادرست و فرصت طلبانه و از سوی دیگر کاهش دادن اثرات جنایات بعدی است. رژیم جمهوری اسلامی در تمام سال های حکومتش، علیه بشریت جنایت کرده است و بخاطر ماهیت پلید سرمایه سالاری اش، به آن ادامه خواهد داد، که در این روزها شاهد حی و حاضرش هستیم. متأسفانه فعالین سیاسی ما با زمان به پیش نمی روند، در بسیاری از گره گاه های سیاسی همواره چشم به گذشته دارند و آینده رو به جلو را نمی بینند و یا نمی خواهند که شاهدش باشند. سازمان ها و احزاب سیاسی از شهدای خود به عنوان سرمایه های معنوی خود در کشاکش های سیاسی استفاده می کنند و به همین دلیل است به يك دوره خاص بر دیگری اهمیت می دهند. از سوی دیگر جریان های ضد مردمی و ضد انقلابی مانند فداییان اکثریت و حزب توده، از این تفاوت گذاری برای اهداف سیاسی خاص خود سود می برند تا منافع جنبش مردم. کشتار مردم در چند هفته پس از انتخابات نمایشی رژیم، دستگیری های بسیار، ایجاد وحشت و هراس بسیار در قیام اخیر مردم ایران، آیا کمتر ارزش تر و یا کم اهمیت تر از کشتار های عام انقلابیون در سال های ۱۳۶۰ و یا تابستان ۱۳۶۷ است؟

جنایت از کشتن يك نفر و یا صد ها نفر و یا بی خانمانی، از هم پاشاندن خانواده ها، کشتن والدین فرزندان، تبعید از خانه و کاشانه و تعلقات فرهنگی و اجتماعی، بیکاری و اخراج، فقر و بی حرمتی به انسان ها و بسیاری بی عدالتی های دیگر که توسط رژیم سرمایه داری ایران صورت گرفته و خواهد گرفت در قلب و روح قربانیان آن است. کشتار تابستان ۱۳۶۷ به هیچ وجه مهمتر و تاثیر گذار تر از کشتار عام انقلابیون در سال های اولیه دهه ۱۳۶۰ نیست و هیچکدام برای نسلی که آن را زندگی و تجربه کرده است فجیع تر نمی باشد. برای مردم امروز ما قتل جنایت بار يك دختر در خیابان های تهران که فیلمش بارها و بارها مشاهده شد، بدترین فجایع است، و امیدوارند در آینده شاهد یکی دیگر نباشند.

متاسفانه کمترین برخورد جامعه شناختی با پدیده زندان سیاسی در دوران جمهوری اسلامی و یا حتی دوران رژیم شاه نشده است. در کمتر جایی به زندانی به عنوان یک قربانی و اسیر در یک نبرد نابرابر، پرداخته شده است. برای مردم و حتی بسیاری از فعالین سیاسی، زندانی سیاسی یک قهرمان و یا بشری از نوع دیگر است. به این افراد و شرایطی که در آن قرار گرفته اند بصورت، علمی نگاه نمی شود. همان گونه که تحسین ما از زندانیان مقاوم به معنی پذیرش خط و روش سیاسی و ایدئولوژیک آنها نیست، نمی بایستی فروپاشی و بریدن زیر شکنجه و زندان برخی از زندانیان را موجب فراموشی همه گذشته فداکارانه و مبارزه این افراد دانست. این نکته نشانی از پیچیدگی نبرد در این مبارزه نابرابر است. به گفته تراب حق شناس در مقدمه جزوه "بازنده"، "شدت شکنجه با حدت مبارزه طبقاتی و میزان ثبات رژیم سیاسی حاکم ارتباط دارد."^۲

اگر کشوری همچون ایران که از نظر اقتصادی و پیشرفت صنعتی و تکنولوژی از کشورهای پیشرفته سرمایه داری عقب تر است، در بکاربردن، شکنجه، زندان و سرکوب مردم اما، از آنها پیشرفته تر و جلو دار تر می باشد. مبارزینی که شکنجه می شوند از یک حد مقاومت برخوردار نیستند، نقطه ضعف و قوت ها با هم فرق می کند و اگر وضعی نباشد، دشمن به هیچ وجه نمی تواند هیچ مبارزی را بشکند. تمام زندانیان سیاسی از افرادی که مقاومت کردند، زندانی کشیدند و یا اعدام شدند و یا حتی افرادی که در زیر فشارها و شکنجه های وحشیانه، بریدند و به همکاری پرداختند، پیش از آن، خواستار براندازی و علیه رژیم بوده اند. در دوران این کشاکش طولانی و نابرابر، جنگی برای " هست و نیست"، در ابعادی طبقاتی و فرهنگی، تاریخی در جریان بوده، که در مرحله ای یکی بر دیگری غلبه کرده است و با مرثیه خوانی تنها برای آن دلاوران بخاک افتاده نمی توان به این پیکار ادامه داد.

مبارزه انقلابی اساسا طبقاتی است و به فرد و گروهی تعلق ندارد. مقاومت فرد در برابر شکنجه محدود است و نمی بایست از هیچکس انتظار مقاومت نامحدود داشت. همیشه می بایستی جهت محکومیت بسوی رژیم و زندانبانان باشد و نه قربانیان آن، که متاسفانه بر اساس یک تفکر سنتی و و نادرست، پس از بریدن و وادادن فرد زیر شکنجه، تمام مبارزات و ارزش های وی فراموش می شود و تنها وا پسین دوران حیات سیاسی و یا مبارزاتی وی را در نظر می گیرند. زندان، ویرانگر جمهوری اسلامی در دهه ۱۳۶۰، افرادی را در نظام مخوف خود، له و مچاله کرد، واقعیت ها را وارونه جلوه داد و از این افراد، آدم های دیگری ساخت، که گاه باز شناسی آنها سخت و محال شده بود. هیچ اعترافی در زندان اعتبار ندارد و همواره بایستی سابقه مبارزات این قربانیان شکنجه را محترم شمرد و بیاد آورد. مبارزه و همه تبعات آن از سربلندی و پیروزی و یاس و شکست، بخشی از نبرد طبقاتی فرودستان علیه فرادستان است. بایستی بیاد داشت که در این مبارزه طبقاتی، انسان ها به جنگ هم می روند و همه آنها دارای محدودیت هایی در مقاومت و پایداری هستند. بایستی با همه امکانات علیه شکنجه، زندان و اعدام، اقدام و از شرف و حیثیت انسانی زندانیان دفاع کرد. در این مبارزه، تنها احساسات و شور انسانی تحت عنوان حقوق بشر به هیچ وجه جوابگو و پاسخی برای مبارزه طبقاتی نیست، در این کشاکش، مرگ و زندگی، جایی برای تعارف و مرثیه خوانی نمی ماند.

در پایان، نگارنده معتقد است که، اهمیت هر واقعه و یا جنایت علیه بشریت در دوران و وضعیت مشخص خاص خودش قابل بررسی است. قتل های موسوم به زنجیره ای که باعث قتل بسیاری از نویسندگان و روشنفکران ما شد آیا به اعتقاد مسئولان محترم مجله آرش، مهمتر از جنایت بزرگ رژیم در واقعه ۱۸ تیر سال ۱۳۷۸ است؟ آیا تداوم این جنایات که ناشی از ماهیت فاسد و سرمایه داری رژیم از افتادن در بحران های متعدد بوده نیست؟ رژیم جمهوری اسلامی قادر به کنترل و تداوم حیاتش برای مدت چندان دیگری نیست بحران پس از بحرانی دیگر، گریبانش را می گرد.

انقلاب همچون زایمان است، از دوران کشتارها و جنگ نابرابر انقلابیون در سال‌های ابتدایی پس از بهمن ۱۳۵۷ و دهه ۱۳۶۰، تا کشتار تابستان ۱۳۶۷ و فجایع انسانی بعدی و تا به امروز ما شاهد این جنایات و کشتارها بوده ایم. فاصله درد‌های زایمان در روزها و ساعات‌های پایانی کوتاه و کوتاه‌تر و فاصله بحران‌های رژیم نیز کوتاه‌تر و کوتاه‌تر می‌گردد. ما به انقلاب نزدیک‌تر می‌شویم و یاد رفقایمان همواره با ماست در تمام این سال‌های طولانی، یادشان همیشه شعله‌ور عشق ما به آرمان آنها از دنیایی بهتر و زیباتر برای همگان است.

ژوئیه ۲۰۰۹

منابع:

- ۱- Michel Foucault, Discipline and Punish, Translator Alan Sheridan, ۱۹۷۵, ۱۹۷۷ in English
این کتاب با عنوان: "مقررات و تنبیه" توسط افشین جهان‌دیده و نیکو سرخوش به فارسی ترجمه شده و نشر نی در سال ۱۳۸۷ آن را منتشر کرده است.
- ۲- ضمیمه مجاهد شماره ۲۱۹، اسامی و مشخصات بخشی (۱۰۲۳۱ تن) از شهدا، شهریور ۱۳۶۳.
- ۳- بازنده، اتحادیه دانشجویان ایرانی در سوئد (هواداران سابق سازمان پیکار)، مقدمه تراب حق‌شناس، اسفند ۱۳۶۳.
این مقاله در مجله آرش، شماره ۱۰۳، مرداد ماه ۱۳۸۸، منتشر شده است.